

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

اِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَزِعْتُ، وَ اِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمَعْتُ فَاِنْ عَفَوْتَ فَخَيْرٌ رَاحِمٍ وَ اِنْ عَذَّبْتَ
فَعَيْرٌ ظَالِمٌ^۱.

هنگامی که به گناهانم و تقصیرهایم نظر می اندازم حالت وحشت، و یأس بی نهایت مرا فرا می گیرد، و از رحمت تو خود را آیس، احساس می کنم و وقتی که به کرم و بزرگی تو نظر می اندازم، دیگر این تقصیرها و گناهها و خطاها و لغزشها را نمی توانم، در کنار کرم تو مشاهده کنم و حالت رغبت و طمع مرا فرا می گیرد، نسبت به عنایات تو و بزرگواری تو.

راجع به این فقره شریفه در این شبهای گذشته سخنانی به عرض رفقا رسید، امشب ظاهراً شب آخر این صحبتهای ما شاید، نمی دانم، این طور به نظر می رسد، حالا خدا بزرگ است اگر تمامش کردیم که کردیم و اگر نشد خوب نشده، دیگر ما که از خدا طلبکار نیستیم، هر چه قسمت باشد همان خواهد شد.

خدمت رفقا عرض شد که این عمل خارجی و فیزیکی، از آن جایی که یک عمل وجودی و تکوینی است، لایرد و لایبدل است و انکار عمل خارجی این باطل است، و نه تنها امام علیه السلام بلکه هیچ کس دیگری نمی تواند انکار عمل خارجی را بکند، یا به نحو اثبات و یا به نحو نفی، چیزی که در خارج تحقق پیدا نکرده، ما بگوییم بوده، امروز فلان رفیق ما منزل ما نیامده، بنده بیایم بگوییم که امروز

^۱ قسمتی از دعای ابو حمزه

فلان رفیق ساعت ده به منزل ما آمد، خوب این یک انکار واقعیت خارجی است، این عمل حرام است و باطل است. از افراد عادی حرام است سر بزند که

تحقق‌اش سر بزند، چه برسد به اینکه امام علیه‌السلام باشد. و همین طور یکی از دوستان به منزل آمده، من بگویم نیامده، باز هم این انکار، انکار یک عمل خارجی و فعل خارجی است، و انکار عمل و فعل خارجی، این باطل است.

چون وقتی که وجودی در خارج تحقق پیدا می‌کند، دیگر تحقق پیدا کرده است، معنا ندارد که انسان او را نفی کند، افراد عادی جایز نیست نسخ بکنند، و این قضیه فقط به اسلام و غیر اسلام کاری ندارد، یهود، نصارا گبر، زردتشی، ملحدین بی‌دین، کمونیست غیر کمونیست، همه اینها، بودیسم همه در این مسئله متفق هستند، و این مسئله بر خواسته از فطرت آدمی است و به مذهب و قوم و کیش و ملت خاص، کاری ندارد. مسائلی که با فطرت انسان سر و کار دارد، و فطرت آدمی در آن تصمیم می‌گیرد، بین مکتب اسلام و بین سایر مکاتب در آن مسئله، تفاوتی نیست. در آن قضیه، تفاوتی نیست

دروغ حرام است و باطل است. حالا فرض بکنید که ما آن را به عنوان حرام تلقی می‌کنیم، حالا فرض بکنید که در خارج، به عنوان ممنوع، تلقی می‌کنند، هر دو یکی است، ممنوع هم، همان حرام است یعنی تفاوتی ندارد، تفاوتی از این نقطه نظر ندارد. بین حرام و بین فوربیین خارجی هر دو یکی است، مسئله تفاوتی نمی‌کند.

چون هر دو، حکایت از بطلان یک عمل خارجی است که آن عمل خارجی، فطرت انسان، او را نفی می‌کند و فطرت انسان که از اوّل با اسلام نیامده، یعنی با این اسلام و با این خصوصیت نیامده، اسلام مربوط به هزار و چهارصد سال پیش است، قبل از اسلام، مسیحیت بوده، یهودیت بود، و قبل از او، ادیان دیگر بودند، آیین ابراهیم بود، سایر انبیاء بودند.

و این جا است که ما به این نکته بسیار عجیب و دقیق در مکتب اهل معرفت و اهل عرفان پی می‌بریم که با دشمن خودت هم، دروغ نگو! با دوست، دروغ نگفتن، هنر نیست، چون انسان با دوست خود، مصالح شخصی را چه بسا مورد

رعایت قرار بدهد، ولی امام علیه‌السلام می‌فرماید: با دشمنت هم دروغ نگو، با دشمنت نفاق نکن، این خیلی عجیب است، خیلی مسئله عجیب است با دشمنت، دو رو نباش، صاف باش، دشمنت است ولی با او صاف باش چرا می‌خواهی به او دروغ بگویی؟! چرا می‌خواهی به او خلاف بگویی؟! با دشمنت امین باش.

امام سجّاد علیه‌السلام در باب امانت می‌فرمایند: اگر با آن حرب‌ه‌ای که سر پدرم را جدا کردند، اگر آن حرب‌ه را در نزد من به امانت بگذارند، من آن حرب‌ه را به آن شخص مُعطی، برمی‌گردانم، من در امانت خیانت نمی‌کنم. معنای این کلام حضرت یعنی چه؟

یعنی آن عمل زشت و حرام و وقیح و قبیح که از بین رفتن و جان ستاندن یک بی‌گناه است، یک بی‌گناه را انسان جاننش را بگیرد، این جنایت بی‌شمارانه، این در نزد خداوند چگونه محکوم است، در نزد عقل و وجدان و فطرت هم محکوم است، آن به جای خودش محفوظ، ولی این عمل دیگر که در کنار آن عمل است و ارتباطی با او ندارد، این هم حساب خودش را دارد، و هر دوی اینها در یک راستا سنجیده می‌شوند. یعنی همان طور که جان یک بی‌گناهی را انسان بگیرد، خون یک بی‌گناهی را بر زمین بریزد، این جنایت، جنایتی است که دودمان فرد را بر باد خواهد داد و کیان او را دچار بوار و هلاکت خواهد ساخت و نار ابدی و خلود در جهنّم را برای او به ارمغان خواهد آورد، همان طور که این مسئله، در این مرتبه از وقاحت و در این مرتبه از پستی و رذالت قرار دارد، و این وقاحت و رذالت، نه بر اساس حکم پروردگار، که بر اساس میزان وجدان و فطرت آدمی سنجیده می‌شود، بر همین اساس، کار دیگر هم که، رعایت امانت است، آن هم در جای خودش محفوظ است، آن هم همین حکم را دارد.

امام سجاد می‌فرماید: که کشتن فرزند رسول خدا چقدر این عمل، عمل جنایت پیشه و رذل گونه و با رذالت و با وقاحت و قباح است، دیگر کیفیت از این و پست تر از این و بیشرمانه تر از این مسئله، چیزی وجود ندارد که انسان خون یک بیگناهی را بر زمین بریزد، این دیگر از این بیشرمانه تر در دنیا اصلاً وجود ندارد، گناهی وجود ندارد، درست، در کنار این مسئله اگر حالا آن شخص بیاید این اسلحه، آن تفنگ، آن تفنگی که با او خون این بیگناه بر زمین ریخته شده، او را به یک فردی که صاحب عزاست، صاحب دم است، وارث آن منزل است، آن بیت است، بیاید در آن جا امانت بسپارد، آقا این اینجا، امانت باشد، آن در موقع استرداد باید برگرداند! امانت سپردی به جای خود، خون فرزند مرا هم بیگناه به زمین ریختی، آن هم خدا پدرت را در می‌آورد، آن هم برود به جای خود.

امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: که اگر آن شمشیری که با آن شمشیر، سر پدر مرا جدا کردند، با آن آمده، با آن شمشیر آمدند، آن را در منزل من به ودیعه و امانت گذاشتند، من آن را برمی‌گردانم، این معیار، معیار فطرت است، معیار وجدان است، و وجدان آدمی، اسلام و غیراسلام بر نمی‌دارد، مسلمان نباشد همین حکم را می‌کند، مسلمان باشد همین حکم را می‌کند، یهود باشد همین مگر اینکه غرض و مرض داشته باشد، آن یک مطلب دیگر است، آن دیگر یک مسئله دیگر است.

لذا احکام اسلام بر اساس فطرت آمده است، **فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَیْمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُونَ**^۱

در این فطرتی که صحبت از آن می‌شود این فطرت، فطرتی است که، و نهادی است که، این نهاد را، فطرت را، ما در اینجا به معنای نهاد می‌گیریم، یعنی یک حقیقت خارجیه‌ای که، این حقیقت خارجیه سازه‌اش و پرده‌اش او، و نظام و خلقت او، توسط پروردگار و نظام خلقت تحقق پیدا کرده است، مسئله، مسئله

^۱ سوره الروم (۳۰) قسمتی از آیه (۳۰)

اعتباری نیست، مسئله، از مسائل تنزیلیه و که به اعتبار و این مجاز و وضع و قانون و اینها و باشد بر نمی‌گردد. مسئله‌ای است که بر اساس نظام خلقت شکل گرفته است، در نظام خلقت صدق وجود دارد، از ذات پروردگار شما بگیریید، ملائکه تحت امر پروردگار، همین طور ملائکه پایین‌تر، انبیاء، رسل الهیه، اولیاء، افرادی که در این دنیا، اینها دچار آلودگیهای عالم دنیا نشدند، حقایق را با منافع دنیوی خلط و ملط نکردند.

بچه‌ها دیدید، بچه‌ها دروغ می‌گویند؟ دروغ نمی‌گویند، راست می‌گویند، لذا یکی از مواردی که در دادگاه و در محکمه می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد، شهادت خود بچه است قبل از اینکه بروند

گولش بزند، قبل از اینکه بروند خلاصه با تطمیعات چیز کنند، همان قضیه اول در همان ابتدا می‌آید، می‌گوید که این قضیه این طور، بعد که می‌روند تهدیدش می‌کنند خلاصه اگر بگی این طور اگر بگویی فلان، اگر این قضیه را چیز کنی خوب آن بچه هم می‌ترسد، و طبعاً آن هم نمی‌گوید و یا تطمیعیش بکنند، ببینید آن فطرت اولیه بچه، راست را همیشه عرضه می‌دارد، دروغ را عرضه نمی‌دارد، ما فطرت اولی را، دروغ را عرضه می‌داریم، ما بر عکس هستیم! آن می‌آید آنی را که دیده بدون اینکه دست کاری کند، بدون اینکه خرابش کند، بدون اینکه بیاید بامنافع شخصی آن را مقایسه کند، پایین و بالا کند، بالانس کند، و بعد به یک شکل مونتاژی، ترکیبی، یک آش شله قلمکاری دریاورد آن موقع بدهد بیرون، بچه همان جور که دیده و همان جور که در ذهن صاف او نقش پیدا کرده، همان جور عرضه می‌کند. درست

لذا فطرت بچه، بر اساس همان فطرت واقعی و فطرت اصلی است، به خاطر همین است، اما همین بچه‌ای که راست می‌گوید، همین بچه‌ای که صدق دارد، به سن بیست سالگی برسد، بیست و پنج سالگی، باز بیست سالگی یکخورده

بهتر است، ماشاءالله هر چه بزرگتر می شود عین این بادمجان که هر چه بزرگتر می شود تلخ تر می شود، آن به اصطلاح سی سالگی و چهل سالگی و پنجاه و شصت و هفتاد که میرسد، که اصلاً کارش می شود دروغ، به هفتاد سالگی، التفات می فرمایید بله مخصوصاً بعضی از اصناف، خیلی در هفتاد سالگی و هشتاد که می رسد، هی اصلاً این فطرت برمیگردد، دیگر در ذهن این شخص، راست جایی ندارد، چطوری می خواهد راست بگوید؟! این که عرض می کنم واقعیت دارد، شوخی نمی کنم، خدا نیاورد به روز انسان، خدا برای ما پیش نیاورد، خدا در این فتن آخرالزمان دست ما را بگیرد که الحمدلله همه چیز دیدیم و می بینیم، کار ما به جایی می رسد، همین منی که در کوچکی وقتی به من می گوید این را نگو، این را نگو، در عالم خودم و در عالم صدق و خلوص خودم، تعجب می کنم، آخر چطور می شود که چیزی را من خودم دیدم، می گوید این جوری بگو؟ بزرگتر می آید به بچه چکار می کند؟ این را نگو، آن طرفی بگو، نگو این فلانی آمده این کار را کرده، اگر بگویی به تو آب نبات نمی دهم، برایت پفک نمی خرم، دیگر برایت از این چیز نمی کنم، یا این که فرض کنید که چوبت می زنم، گوشت را می گیرم، فلان جا که گردش است نمی برم تو را دیگر، تهدید، دیگر تهدیدهایی که همیشه هست، بله الی ماشاءالله، چیزی که نیست، تهدید است خلاصه تهدید و نمی دانم فرض بکنید که تطمیع و تطمیع بله الی ماشاءالله، همه جای دنیا تطمیع و تهدید گرفته است، این چیزها، این مسائل قبل این تعجب می کند، در آن عالم صداقت خودش و صفای خودش تعجب می کند که من که این، این که واقعیت خارجی که هست، چرا می گوید؟! نه، نمی تواند تحلیل کند، نمی تواند تصوّر کند که چرا چیزی که اتفاق افتاده باید خلاف گفته بشود؟ ۱

آخر هنوز آلوده نشده است، هنوز پدرسوختگی یاد نگرفته است، هنوز حقّه بازی و کلک و نفاق یاد نگرفته است، وقتی همین بچه به سن هشتاد سالگی رسید

به به به به، به سن هفتاد سالگی و شصت به بالا و اینها رسید، خوب قشنگ سفت، محکم، چنان به این دنیا چسبید، که دنیا هم بخواید ولش کند، این ول نمی کند. آخر قضیه برعکس است. امیرالمؤمنین می گوید: این دنیا دنبال من افتاده است هر چه میگویم برو، می آید دنبال، برو من سه طلاق کردم، فلان کردم، چه می خواهد این دنیا، می آید دنبال من، قضیه ما، نه این که دنیا دنبال من است بلکه دنیا هم بخواید ما را رها کند، ما چنان به او چسبیدیم، مثل چسب دوقلو، دو تا را با هم قاطی می کنند می زنند، آن وقت دیگر چنان سفت این دو بر هم می چسبند، این دنیا یکدانه قوطی است، ماهم یکی، این دو تا را با هم قاطی می کنیم، نفسمان را با آن مسائل دنیا پیوند می دهیم، با این خصوصیات، با این برو بیاها، با این ریاستها، با این چیزها، خبر هم ندارد، بدبخت تو که دو روز دیگر از دنیا می روی

یکی از رفقا، دوستان تعریف می کرد، یکی از دوستان است نمی دانم گفتم این را به رفقا، یک سید ساده ای بود، فوت کرد، من هم دیده بودمش، پیر بود، آن زمانی که من دیدم سنش حدود هشتاد بود، بله هشتاد بود، من در حدود سیزده، چهارده سالگی ایشان را دیده بودم، یک سیدی بود، پیر بود، به نسبت سواد کمی هم داشت، ولی خیلی ساده بود، ساده بود، این افتاده بود در آن زمان هفتاد، هشتاد سالگی افتاده بود دنبال اکسیر و کیمیا و نمی دانم از این بساط، خلاصه طلا و از این مسائل و این چیزها افتاده بود و صحبت هم می شد این طرف و آن طرف، در مجالسش، ما هم خوب کوچک بودیم، خوشمان می آمد از این چیزها بشنویم، می رفتیم راهش می انداختیم که این هم مثلاً از چیزهایش تعریف می کرد، فلان کوه رفتیم، فلان گیاه را از فلان کوه در آوردم، و بعد به هند سفر کردم در فلان شهر هند فلان نمی دانم عقاقیر را آن جا فلان کردم، این چیزها را در می آورد و ما هم از این خوشمان می آمد و از این مسائل، برای ما می گفت گاهی اوقات اینها را هم جلوی

جمیعت می‌گفت، ولی به او می‌خندیدند، و بعضی‌ها به او گوش می‌دادند، مثل ما بچه بودند یا بچه‌تر بودند، خلاصه گوش می‌دادند و از این چیزها بود، یک روز این بنده خدا فوت می‌کند، یک شخصی از منتسبین نقل می‌کرد، که این رفته بوده در مشهد، در همان ماههای آخر عمر رفته بوده در مشهد، در جوار حضرت، که در مشهد بماند، حالا هشتاد هم سنش گذشته‌ها، از هشتاد هم عبور کرده، برود در مشهد بماند و به امام رضا علیه‌السلام دخیل بشود تا این که بالاخره این کیمیا را گیر بیاورد، حضرت این کیمیا را به او بدهد، و بیاید تمام دنیا را فتح کند، دیگر کیمیا گیر آوردیم دیگر طلا، تمام این ظرفها را طلا می‌کنیم، خیال می‌کند طلا هم خوردنی است،

بابا طلا خوردنی نیست، طلا که چقدر مگر می شود شکمت جا می گیرد، خوب بابا این قدر دارد رزقت می رسد، از مسائل دیگر هم که چه عرض کنم، برو بابا به فکر دو روز دیگرت باش، خلاصه آدم وقتی که به این مسائل بیافتد از حقیقت انصراف و به انحراف تمایل می کند، به این مسائل و به این قضایا دچار می شود، مبتلا به اینها می شود، الان من می فهمم آن کلام مرحوم آقا را که وقتی به ایشان گفتند راجع به شما، فلان تصمیم گرفته شده، چنان حالت وحشت بر ایشان عارض شد که به من گفتند: من آن شب را تا صبح نخوابیدم، تا صبح نخوابیدم آن شب را، و خلاصه گفتیم خدایا ما اگر بخواهی این کار را بیایند، ملائکهات این را انجام بدهند، ما به هم می ریزیم خلاصه دم و دستگاهی، این یکی از آن حرفهایی که من در عمرم شنیدم، از نوادر کلمات ایشان بود، که خلاصه ما اگر بخواهند با تو کاری نداریم، ولی اگر خلاصه مدبّرات و فلان و عالم تقدیر بخواهد بیاید ما را وارد این جریانات بکند، ما به هم می ریزیم خلاصه دم و دستگاه را به هم می ریزیم، که همان روز در ماشین می گفتند ایشان با یکی در تاکسی داشتم جایی می رفتم که آن راننده گفت: که آقا شما شنیدید که فلان قضیه اتفاق افتاده و فلان شخص به این موقعیت منصوب شده، تا شنیدند دستها را بردند بالا گفتند که،

وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ (۳۴) الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ
مِنْ فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ^۱

عجیب آیه‌ای است، حمد خدایی را که حزن و غم و اندوه را از ما برداشت از دوش و گرده
ما، حزن و اندوه را برداشت، و ما را راحت کرد خلاصه خدا مثل این که دید نه با ما شوخی نداریم قرار
است به هم بریزیم، و آلاً مسئله ایشان تقریباً تمام شده بود و مسئله یعنی آن شخصی که خبر داده بود
گفته بود تمام شده مسئله و شخصی بی اطلاعی نبوده درست، الان آدم می‌فهمد که این بزرگان اینها چه
می‌فهمیدند واقعاً، در چه عالمی بودند، گاهی از اوقات می‌شود واقعاً می‌گویم قسم می‌خورم، خب
وقتی که احساس می‌کنم، نکند یک مطلبی، یک چیزی می‌خواهد اتفاق بیافتد، از وحشتش نمی‌خواهم
در ذهنم تصوّر کنم، و تخیل این قضیه که مثلاً مسائل دنیوی بیاید دست و پاگیر آدم باشد، منصبها بر
آدم دست و پاگیر

^۱سوره الفاطر (۳۵) آیه (۳۴ و ۳۵)

باشد، واقعاً شکر ندارد! واقعاً ما نباید خدا را شکر کنیم، که الحمدلله افکار ما را از این مسائل دور نگه داشته، با خودتان این فکر را نکردید! تصوّرات ما را از این گونه مسائل دور نگه داشته است، ذهنیات ما را، تمایلات ما را، تمایلات ما را، حالا یک وقتی مسئله تکلیف است، آن حسابش جدا است و تکلیف هم به این راحتی کسی نمی‌فهمد، این جور نیست که هر کسی غلطی بکند، بگوید مسئله تکلیف و فلان، نه آن تکلیف را ما بیخود گردن خدا نیاندازیم، آنها تکلیفاتی است که خود آن نفس شریف آن تکالیف را خلق می‌کند! از عالم بالا نیامده است، بله بیخود گردن خدا نیاندازیم، درست خدا گول نمی‌خورد، واقعاً در یک همچین کسی این مسائل را برای ما باز کرده است! ما نباید ولی نعمتهای خود را فراموش کنیم، ما نباید آن بزرگانی که با خون دلها آمدند و این مطالب را به ما حالی کردند و فهماندند و مجاز و حقیقت دنیا را به ما نشان دادند و مآل و عاقبت این دو راه را به ما نمایاندند، که این عاقبتش چیست؟ خودتان دارید می‌بینید این که دیگر معمای فیثاغورث نیست خودتان دارید می‌بینید، در دنیا چه خبر است، در دنیا چه مسائلی هست، چه اوضاعی است، لا اله الا الله واقعاً مسائلی که تخیلش را هم نمی‌کردیم، تخیلش را هم نمی‌کردیم، در خیال هم نمی‌آمد، می‌بینیم در دنیا دارد انجام می‌شود. در دنیا دارد این مسائل انجام می‌شود و انجام می‌شود، انجام می‌شود این طور هم نیست که نخیر، انجام میشود و دروغ هم نیست، راست هم است و واقعیت هم دارد، انجام می‌شود. این جا باید خلاصه ما پی به ارزش ملاکهای که بزرگان در اختیار قرار دادند ببریم و آن مسیری را که تعیین کردند، این موارد دستگیر ما هست، در این موارد، در این فتن دستگیر ما هست، و ما را به راه خودمان نگه می‌دارد.

دیشب عرض کردم خدمتتان، پریشب بود، کی بود که: راهی که آنها تعیین کردند، نه به این طرف، نه به آن طرف مسیر، سرت را بیانداز پایین و برو و به این حرفها کار نداشته باش، همه بر باطل، همه بر باطل و السلام، (جنگ هفتاد و دو ملت را از هر طرف که می‌خواهد باشد همه را عذر بنه) چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند (چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند) بزرگان آمدند و روش را با سخنان خودشان و با مرام خودشان با مرام خودشان و سخنان خودشان، در اختیار ما قرار دادند که، الان ما استفاده کنیم. سر سفره حاضر و آماده بفرمایید، الان این سفره‌ای که پهن

شده این سفره را چه کسی انداخته است؟! بنده انداختم، من غلط می‌کنم، هزار سال، جرأت دارم سبزی این سفره را تهیه کنم من کجا، این سفره‌ای است که بزرگان آمدند پهن کردند و گفتند بیا بنشین با اطمینان خاطر، با خیال راحت با آرامش خاطر بشین، در عین حال که خوب داری به وظیفه‌ات عمل می‌کنی، به تکلیفت عمل می‌کنی، این طور نیست که کنار نشستی، فقط بنشینی بیر بیر، نه در عین حال که به وظیفه عمل می‌کنی، در عین حال تمایل به این طرف به آن طرف در طرز مشی و در تصرفات، آنهایی که آمدند، از مسیر مکتب آقا

کناره‌گیری کردند و انحراف به وجود آوردند. خدا می‌آید و نشان می‌دهد، ببینید حالا کارها را ببینید، حالا مطالب را ببینید، حالا تأییدها را ببینید، حالا خط و مشیها را ببینید، مرحوم آقا این جوری بودند؟ اگر مرحوم آقا زنده بود این کارها را می‌کردید؟! هان شما این کار را می‌کردید؟! شما این برنامه را اجرا می‌کردید؟! شما این دخل و تصرف را می‌کردید این طوری بود؟!

این فرق بین رعایت آن مکتب قویم است و انجام دادن دستورات و برنامه‌ها است که خدا آدم را نگه می‌دارد، و آلا خدا آدم را می‌آید می‌اندازد در همان جایی که بقیه را می‌اندازد، می‌اندازد آدم را در آن مهلکه‌ای که مردم، مردم نادان با ندانم کاریهای خودشان مبتلا می‌شوند، به این گرفتاریها مبتلا می‌شوند به این مسائل مبتلا می‌شوند این هم همین است، تخطی کردن از مکتب بزرگان، مالش همین است، حالا باید بیایید جواب بدهید راجع به این کاری که کردید، راجع به این برنامه‌ای که کردی، راجع به این مسئله‌ای که کردی، راجع به این رأی که دادی باید بیایی جواب بدهی، یک یک کارها را می‌آیند به پایت می‌نویسند، و یک یک از مسائلی که انجام شده است و خواهد شد، می‌آیند یک قسمت را به سهم تو می‌گذارند.

مگر پدر ما نفرموده بود، بارها و بارها به چیزی که یقین ندارید عمل نکنید،

حرکت نکنید، پا درجایی که نمیدانید نگذارید، نسبت به مسئله‌ای که تمام جوانبش برای شما روشن نشده است قدم برندارید، مگر نگفت، کو گوش شنوا؟! کو گوش شنوا؟! هان خوب حالا بسم الله، نتایج این تمرّد را هر روز بباید تماشا کنید، مبارکتان باشد.

علی کل حال این آن راه و آن روشی که اسلام براساس آن راه و روش، مبانی خودش را قرار داده است، آن روش یک روش همگانی است، که اسم آن فطرت است، فطرت، اسلام و یهودیت و نصارا برنمی‌دارد، فطرت، یک واقعیت فرادینی است، به اصطلاح امروزها فرادین موضعی و اصطلاحی، و الا اصل دین مساوی با فطرت است، و دین واقعی است، نه دینهای من درآوردی، امثال بنده دین واقعی از فطرت تجاوز نمی‌کند، در دین داریم، صادق باید باشیم، فطرت میگوید باید صادق باشیم، در دین می‌گوید دروغ حرام است فطرت می‌گوید دروغ ممنوع، در دین می‌گوید امانت را به صاحب امانت باید برگرداند، فطرت می‌گوید حقی را که از شخصی در نزد تو است باید به صاحب حق برگردانی، در دین می‌گوید اقامه عدل واجب است، در فطرت می‌گوید که هر چیز باید در جای خودش قرار داده شود، ببینید در دین می‌گوید دورویی حرام است، نفاق حرام است، در فطرت نگاه بکنید می‌گوید همانی را دین می‌گوید همان را هم فطرت می‌گوید.

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند: یک مسلمان باید به همه افراد راست بگوید، حتی اگر به رئیس

جمهور امریکا هم، دارید صحبت می‌کنید، باید راست بگویید، راست راست باید بگویید، نباید دروغ بگویید، چرا؟ آن هم یک انسان است، آن هم بشر است، آن هم عقل دارد، حالا به راه خطا می‌رود خوب برود، مگر بنده و جنابعالی به راه خطا نمی‌رویم، خوب او هم می‌رود، این که دیگر نیست آن هم عقل دارد آن هم فطرت دارد، آن هم یک بشر است و آن هم یک انسان است و اگر قرار است که رئیس جمهور امریکا یک راستی بشنود چرا، آن راست از ما نشنود؟

دقت کنید چرا از ما دروغ بشنود؟ او که بعد می فهمد دروغ است، اگر همان موقع نفهمد به فاصله ۱۷ ساعت ۱۵ ساعت برای او که کاری ندارد، چرا امروز نفهمد، یک ماه دیگر، اگر یک ماه دیگر از این مسلمان که مدعی متابعت از سنت پیغمبر اسلام است، من دروغ شنیدم، من دروغ شنیدم، این درست است؟! نه صحیح نیست.

لذا مرحوم اقا در همان سنه ۴۲ که با مرحوم آقای خمینی رحمه الله علیه که با هم مشترکاً این نهضت را پایه گذاری کردند و جلو آوردند، شرط اوّل و اساسی ورود افراد به این جرگه، ورود افراد به این نهضت، شرط اوّل صداقت بود در همه جا، ایشان می گفتند که: به شاه هم باید راست بگوییم، و به هر کس حرف راست، به نخست وزیر راست، به شاه راست باید بگوییم کلک نباید داشته باشیم، نفاق نباید داشته باشیم، ما این هستیم بفرمایید، باطن ما این است ظاهر ما هم این است، این حرف ما است چیزی نداریم بدیم، اینیم خوب هم همین هستیم، بله نه اینکه ما ظاهرمان را پیغمبر نشان بدهیم، و باطنمان باطن یک فرد معمولی باشد، نه او می فهمد او تشخیص می دهد و او این مسئله را، عجیب یک خاطراتی دارد علم، علم وزیر دربار محمد رضا شاه، یک خاطراتی دارد، حرفهای خوب در آن هست، چند جلد هم هست من نمی دانم چقدرش را دارم، یک وقتی مطالعه می کردم، دیدم عجب حرفهایی خوبی زده است، با آن همه مسائلمان و خلاصه کارهای خلافشان که داشتند، و اینها، ولی تشخیصهایی که در آن جا نوشته تشخیصها، تشخیصهای درست است، مثلاً نسبت به افراد، نسبت به اشخاص، بعضی از افرادی که معروف بودند در آن زمان، مشهور بود، کیفیت قضاوتی که می دیدم ایشان کرده همانی بود که بنده کردم، عین همان قضاوت را که در آن جا است، همان قضاوت را بنده طهرانی، بنده آن عین آن قضاوت را کردم، بنده که خوب جزء دربار نبودم، بنده که نه وزیر بودم، نه وکیل بودم، نه نخست وزیر بودم، هیچی یک آدم معمولی مثل

الان، الان که ما کسی نیستیم، الان که خودمان خلاص، الحمدلله الحمدلله فعلاً تا الان این طور بوده، از این به بعد انشاءالله عنایت حضرت، نظرشان را از ما برنگردانند، و ما را در همان صراطی که صراط اولیاء خدا هست، خودشان دستگیر باشند. واقعاً عجیب است باید دعا کنیم، دعا کنیم که نظر حضرت برنگردد، تمام حقیقت ما، تمام وجود ما، باید متوجه حضرت باشد، تمام فکر ما و تمام شراشر وجود و آثار وجودی ما باید فقط در آن جا باشد، و خدای نکرده این مسائل و جریانات و فراز و نشیبها، ما راز آن توکل و تدلی و اتکاء به حضرت نباید به این طرف و آن طرف متمایل کند، مطلقاً ابداً که اگر این انجام بشود خسارت ما است. درست خوب ما که چیزی نبودیم تا نسبت به افراد و نسبت به اشخاص، من می‌دیدم عجب، چقدر اینها با این همه خلافشان، با این قدر، آدمهای خلاف و فلان و معلوم است که چه اوضاعی بودند، اینها در دم و دستگاهها و اینها، ولی تشخیصشان نسبت به افراد، تشخیصشان نسبت به صلاح، و تشخیصشان نسبت به خصوصیات افراد، عجب دقیق بوده، راجع به یکی در آن جا دارد، مردی است فرصت طلب و یک جمله به کاربرده که خوب از او بر می‌آید، من این عبارت را به کار نمی‌برم حالا همین فرصت طلب، و فردی که به دنبال سوء استفاده از موقعیت و زمان در این چیزها است، و یک چیز دیگر، یک لقب دیگر هم افاضه فرموده بودند، که آقا آن را ما نمی‌گوییم ولی خوب، حالا مقتضای خصوصیت ایشان این بوده که آن لقب هم ضمیمه پرونده بکند، ولی خوب فرصت طلبی را هم ما قبول داشتیم نگاه کردم عجب، نسبت به این ما هم همین عقیده را داریم، یک فردی را مثلاً در آنجا آورده، این مرد ظاهر و باطنش یکی است و از افراد نادر در روحانیت است دیدم عجب نظر بنده هم همین است.

خدا رحمت کند مرحوم حاج شیخ علی اصغر وحیدی بود، وحید یا وحیدی، آقا شیخ علی

اصغری بود خدا رحمت کند، فرد عالمی بود مرد فاضلی

بود، در تهران در همین منطقه‌ای که ما زندگی می‌کردیم احمدیه مسجد قوامی، این در آن جا امام جماعت بود، بعضی از شبهای اعیاد در همان زمان، مرحوم آقا وقتی که از مسجد می‌آمدند، به مسجد ایشان هم می‌رفتند به اصطلاح خوب مراسمی بود، و اینها می‌رفتند که البته بعدها آن مرحوم عمومی ما در آن مسجد نماز می‌خواندند و یک کارهایی می‌کردند و یک فعالیت‌هایی داشتند، خدا رحمت کند مرحوم حاج علی اصغر وحید یا وحیدی نمی‌دانم وحید بود یا وحیدی، ایشان من دیدم که مثلاً در این کتاب از او تعریف شده و یک همچنین تعریفی دیدم که راست است این درست است و همین طور نسبت به سایر افراد، حالا این دو قسمش بود، ببینید هر شخصی دارای وجدانی است، آن وجدان از دست نمی‌رود گرچه فرد، فرد خلافی باشد، و کارش کار خلاف باشد، مسیر زندگی‌اش خلاف باشد، ولی آن ته دلش حق را می‌فهمد!

چرا معاویه وقتی که حجر بن عدی رفت در شام و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام تعریف کرد، بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشک از چشمانش شروع کرد به آمدن چرا؟! این معاویه آدم خبیث، آدم فاسق، آدم حقه باز هر چه شما بگویید سزاوار است، چرا این اشک آمد؟ هنرپیشه نبود معاویه؛ آن عمروعاص هنرپیشه آمده بود، آن چه آدم آن هم باز هم چیز بود، آن به جای خودش از امیرالمؤمنین یاد می‌کرد.

مأمون خلیفه عباسی چرا از امام رضا علیه‌السلام یاد می‌کرد؟ و گریه می‌کرد؟ و حتی بعضی از اوقات مجالس عزا برای امام رضا علیه‌السلام درست می‌کرد؟ که شخصی بیاید و روضه بخواند، روضه امام رضا بخواند، خودش امام رضا را کشته؟ ولی وجدانش را که نتوانسته بکشد، وجدان همراه اوست، آن وجدان پدر او را در می‌آورد، هر ساعتی دارد او را به قتل می‌رساند، هر لحظه‌ای دارد این وجدانی که خدا در نفس انسان قرار داده آن فطرت، فطرت مُعبَّای در نفس، آن فطرت ذخیره‌ای که، به عنوان ذخیره الهی آن را قرار داده، خدا گفته به جای اینکه من بیایم من به تو بگویم که راست بگو، من آن کلام خودم را در دلت نهادینه کردم، حک کردم، ممزوج کردم، ترکیب کردم این صداقت را، به جای اینکه من بیایم و به تو بگویم ای بشر دوپا، دروغ نگو به مردم هان، به جای آن آدم قبح این دروغ را در نفس تو و در ذهن تو، حک کردم، بسیار خوب، پس من حضور دارم، من خدای متعال با این صفات جلالیه و جمالیه خود در نفس تو به عنوان فطرت حضور دارم. پس هر کسی خدا در او حضور دارد. چرا معاویه گریه می‌کرد؟ چرا وقتی کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعد از شهادت پیش معاویه زده میشد اشک اش می‌آمد؟

چون فطرت دارد! حَقّه بازیهای خودش را در نظر می‌گیرد، آن صفا و صدق و حریت و آزادی و لوطی منشی علی علیه‌السلام را دارد نظر می‌گیرد، با همدیگر مقایسه می‌کند، وجدانش آتشش می‌زند، وجدان آتشش می‌زند! او را راحت نمی‌گذارد. چرا مأمون وقتی که اسم امام رضا علیه‌السلام را می‌آمد اشک از چشمانش می‌آمد؟ به خاطر اینکه پدرسوختگیهای خودش را دارد در نظر می‌گیرد، به خاطر اینکه آن کلک و حَقّه بازی و کشتن امام علیه‌السلام را دارد در نظر می‌گیرد، به خاطر این که خون بیگناه را بر زمین ریخت، دارد در نظر می‌گیرد، این را می‌آید در نظر می‌گیرد، آن وقت با این صفای امام رضا علیه‌السلام با این محبّت امام رضا علیه‌السلام با این عشق امام رضا علیه‌السلام با این مراتب امام رضا علیه‌السلام با این خلوص امام رضا علیه‌السلام داغون می‌شود، نمی‌تواند تحمل کند، نمی‌تواند این موقعیت را در کنار هم قرار بدهد. خوب درست شد.

حالا اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام با معاویه در جنگ صفین همان می‌کرد، که معاویه با علی علیه‌السلام کرد، باز اشک از چشمان معاویه می‌آمد، اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام به حرف مغیره بن شعبه گوش میداد و با معاویه سیاست بازی می‌کرد، یعنی کلک و حَقّه، با معاویه به حَقّه و کلک رفتار می‌کرد، و بعد به واسطه حَقّه و کلک بر معاویه سوار می‌شد، عرض کردم دیگر، در مجالس عنوان تا حدودی راجع به این قضیه صحبت‌هایی شده، اگر این کار را می‌کرد، ده سال پنج سال بعد از شهادت

امير المؤمنين عليه السلام چهار سال، سه سال، دو سال، وقتى كه اسم امير المؤمنين عليه السلام مى آمد،

باز اشک‌اش می‌آمد، نه بابا علی علیه‌السلام هم مثل خودمان است، مثل خودمان است، ولی ما غلبه کردیم، آن آمد با ما خلاصه مُصافی بدهد، خلاصه با همان طرفندهای ما آمد جلو، با همان طرفندهای ما آمد جلو، منتهای خوب دیگر بلاخر، ما این جور هستیم، ما زدیم روی دستش و این اشکی که از چشمهای معاویه می‌آید می‌دانید برای چه می‌آید؟! برای صداقت امیرالمؤمنین علیه‌السلام این اشک می‌آید! برای صفای امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌آید! و تا دم مردن رها نمی‌کند او را، نمی‌کند، تا دم مردن، علی راست بود، علی درست بود، کار علی درست بود، من این کار را کردم، او این کار را کرد، من این اقدام را کردم، او این اقدام را کرد، من این جا دروغ گفتم، او در مقابل من راست گفت، می‌توانست دروغ بگوید، ببرد، غلبه کند، ولی نکرد. وقتی که من در صفین جلوی نهر آب را گرفتم، و نگذاشتم لشکر علی بیاید، آمد، غلبه کرد آمد و ما را پس زد، زد کنار، خوب بلند بشوید بیاید همه تان آب، آب خداست، نهر آب دارد می‌آید، حیوانها چه گناهی کردند؟! ما بیاییم جلوی حیوانها را بگیریم، اسب و بیچاره شماها، شما فریب خورده‌ها، کسانی که در جهل هستید، بروید آبتان را بخورید، هر وقت شمشیر به روی ما کشیدید، ما هم می‌آییم دفاع می‌کنیم، چرا آب را ببندیم؟! ببینید! این را می‌گویند مردانگی، این مردانگی یعنی تا دنیا دنیا است باید به این نگاه کرد، باید به این روش امیرالمؤمنین علیه‌السلام نگاه کرد، و انسان خودش را با او باید تطبیق بدهد، به پایین تر از این نگاه کنیم باختیم، نه، فقط امیرالمؤمنین علیه‌السلام والسلام!

ما می‌آییم آن روش را کنار می‌گذاریم، چرا کنار می‌گذاریم؟ چون خیال می‌کنیم ما یک پای قضیه هستیم، خیال می‌کنیم ما یک پای قضیه هستیم، نیستیم خیال می‌کنیم ما کاره‌ای هستیم، با آن روش نمی‌توانیم پیش ببریم، آن وقت مجبور می‌شویم طرفند را عوض کنیم. مرحوم آقا هم فرمودند طرفند را عوض می‌کنید، آنها بالا دست را دارند، چی می‌شود قضیه؟ هیچی آنها می‌روند بالا، ما چرا؟ ما که نباید این کارها را بکنیم، ما باید ببینیم امیرالمؤمنین علیه‌السلام چکار کرد ما هم، همان کار، تمام شد. باختیم باختیم، نباختیم نباختیم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام به حسب ظاهر در جنگ صفین باخت، شوخی نداریم باخت، دیگر باخت یعنی چه؟ یعنی آن کلک عمروعاص آمد غلبه کرد، کلک زد دیگر عمروعاص، شمشیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفت بالا که بیاید بخورد در سرش، شلوارش را کشید پایین، همی، ن عجب موقع شناس هم بود! چه نکته سنج! چقدر ایشان نکته سنج بود! و چقدر موقع شناس و وقت شناس بود! این جناب عمروعاص خیلی، امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد بزند این کار را کرد. عرض کردم خدمتتان تمام جنگ صفین زیر سر عمروعاص بود، معاویه کاره‌ای نبود اگر ما بودیم همان موقع می‌گفتیم به، شلوار تو می‌کشی پایین، به جای اینکه تو سرت بزنم، حالا می‌زنم جایی دیگر حالا که داری

به من کلک می‌زنی، حالا که داری حقّه می‌زنی، یک شلواری نشانت بدهم که دیگر، یاد دوران شیرخوردگی بیافتی، خیال کردی، ولی امیرالمؤمنین علیه‌السلام این کار را نکرد تا شمشیر رفت بالا، این عمل را انجام بدهد، حیای امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد جلوی چشمش، شرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد جلوی چشمش، بزرگواری و کرامت آمد، عجز این بدبخت، این عجز است، وقتی که این کار را دارد می‌کند یعنی آخرین طرفند من است، این دیگر آخر خط است، وَاَلَا هَر كَارِي مِي كَرْد، این منتهی خوب شیطان براو مسلط است، این عمل را به عنوان وسیله، گفت پیش کش کنیم به این درست شد. این عجزی که این فرد در این حالت، این عجز مهّم است، آن مسئله اصلی وَاَلَا اِگر در همان

موقع، همان عمروعاص دستش را می برد، به جای اینکه شلوار تو بکشی پایین، دستت را ببر بالا، چرا حالا این کار را می کنی؟ بی همه چیز، درست همان موقع، اگر دستش را می برد بالا، امیرالمؤمنین علیه السلام کوتاه می آمد، به جان خودش قسم اگر آن موقع دستش را می برد بالا و بعد هم می رفت بقیه بازیهایش را در می آورد، نه اینکه بیاید، همان موقع امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر را، دستت را بردی بالا، من به کسی شمشیر می زنم که او دارد شمشیر می زند، کسی که دستش را ببرد بالا کاری ندارم این مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام است! در عین اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام یقین دارد، یقین دارد، من یقین دارم، چه برسد به او، یقین دارد اگر این فرد را از بین ببرد جنگ تمام است، دیگر جنگ تمام است، دیگر ما ۱۸ ماه اینجا داریم چکار می کنیم؟ از کوفه بلند شدیم ۳۰۰ فرسخ آمدیم به طرف شام، ۳۵۰ فرسخ آمدیم به طرف شام برای چی؟ برای همین، الان دیگر، برای همین لحظه دیگر، من یقین دارم حالا چه برسد به او، یقین ندارد؟ امیرالمؤمنین علیه السلام می داند اگر این شمشیر را بیاورد پایین جنگ تمام است، می گوید نه، چرا؟ امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید کرامت انسان بالاتر از بردن ظاهری در جنگ است! کرامت انسان، شرم و حیا رعایت موازین و رعایت ارزشها و رعایت ملکات حسنه و رعایت آن موادیع الهی و ودایع الهی این چیزی که ودیعه گذاشته شده رعایت آنها برای غلبه در این امور ظاهری مقدم است، این حرف را کسی می فهمد که نفسش تعلقی به عالم دنیا نداشته باشد.

این خیلی عجیب است، خیلی این مسئله عجیب است خیلی این قضیه عجیب است که الان امیرالمؤمنین علیه السلام مگر فقط خودش تنها است اگر بگوییم خودش تنها بود، خوب! خودت می دانی و این که چه می کنی، یک لشگر از کوفه بلند کردی آوردی به صفین، جواب آن یک لشگری که از کوفه آوردی چه می دهی؟ جواب این خانوادههایی که شوهرشان در این جنگ صفین به شهادت

رسیدند چه می خواهی بدهی؟ جواب آنهايي که بعد می خواهند بیايند چه بدهی؟ جواب آنهايي که در شام هستند چه می خواهی بدهی؟ جواب حکومت اسلام را چه می خواهی بدهی؟ فقط قضيه، قضيه خودت تنها که نیست، تمام کشور اسلام تمام مملکت اسلام، به همین یک ضربه تو بستگی دارد، الان، به همین یک ضربه بستگی دارد، چرا نمی زنی؟ چرا نمی زنی؟ و کار را تمام کنی؟ چرا؟!

حضرت می خواهد این را بگوید اگر من الان این را بزَنَم، پس این ملتهايی که تا روز قیامت خواهند آمد چه اسوه و روشی را در جلوی خودشان قرار بدهند؟! کدام روش را به چه ارزشهايی فکر کنند و زندگیشان را بر چه پایه بگذارند؟! اگر من این کار را بکنم! ببینید امیرالمؤمنین علیه السلام تا قیامت را فکرش را کرده، من اگر الان بیایم با این ضربه که بر حقّ هم است، عمروعاص است، پدر سوخته، همه این بساط زیر سر عمروعاص است، اگر بزَنَم تمام است و کلک معاویه هم کنده است، و حکومت هم، حکومت اسلام است، امیرالمؤمنین علیه السلام که نمی رود حکومت حقّه بازی و نفاق و آدم کشی راه بیاندازد، نه حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت اسلام است، آن هم اسلام امیرالمؤمنینی، نه اسلام بنده، آن را می خواهد انجام بدهد، ولی امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: که من علی، من علی که باید اسوه باشم برای هر فردی که بعد از من می آید و می خواهد به سیره من عمل کند. (عَلِيٌّ وَ لِكُلِّ مَأْمُومٍ اِمَامًا يَّقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَدِيرُ بِهِ اِلَا وَ اِن اِمَامَكُمْ قَدْ اَكْتَفَا) من دنیا در آن نامه ای که برای عثمان بن حنیف در بصره می نویسد، حضرت می فرماید: من علی اسوه هستم، الگو هستم برای این نسل و نسلهايی که خواهد آمد، تا قیام قائم من، من علی آن قائم من، وقتی که فرزندم می آید آن چه را که من در دل داشتم آن را به منصفه ظهور می رساند، آن را می آید در خارج محقق می کند، تکمیل می کند، تکوّن به آن می دهد، من علی که می خواهم اسوه باشم برای همه آزاد مردان جهان، برای همه یهودیها برای همه نصرانیها، برای همه بی دینها، برای

همه مسلمانها، برای همه شیعیان، من علی را می‌خواهند نگاه کنند من نباید شمشیر را بیارم پایین الان، چون این اظهار عجز کرده، این یک قسمت است، و آلا امیرالمؤمنین علیه‌السلام نگاه به این ندارد، اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام حتی اگر کسی بعد از او نمی‌آمد، یک نفر بود تو دنیا، عمروعاص آن هم یکی بود، مثل امیرالمؤمنین علیه‌السلام کسی هم اگر نبود، او هم همین کار را می‌کرد یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام این را به شما بگویم در آن قضیه‌ای که اتفاق افتاد، اگر بدانند که این کاری که الان با این عمروعاص دارد انجام میدهد باعث می‌شود که فردا این عمروعاص بیاید در یک واقعه غافلگیرانه، آن حضرت را به شهادت برساند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام شمشیر را بر سر او نمی‌آورد نمی‌آورد به جان خودش قسم که نمی‌آرد. حالا کاری هم اصلاً به نسلهای بعدی نداریم، اصلاً فرض می‌کنیم که اصلاً کسی نیست، اصل این عمل در نظام فطری امیرالمؤمنین علیه‌السلام به این نحو تجسم پیدا کرده! نفس این عمل، چه حالا نسلهای بعدی و افراد بعدی بخواهند بیایند، یا افراد بعدی نخواهند بیایند، به او کاری ندارد، این عمل در این موقع از من، چه نحوه باید تحقق پیدا بکند، گرچه قطع دارد اگر این عمل را انجام نداد، فردا همین پدر سوخته فردا همین این در یک عمل غافلگیرانه با تیر می‌زند و خودش را به قتل می‌رساند، برساند، این عمل را من انجام نمی‌دهم، این فرد می‌شود **لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا**^۱ اسوه حسنه همین است دیگر، ائمه ما به خاطر این اسوه هستند یعنی فعل ائمه عليهم السلام در هر وزانی از وزان مراتب کثرت، چه در مرتبه شخصی، چه در مرتبه عائلی، چه در مرتبه اجتماعی، چه روی سر کار باشند چه سر کار نباشند، چه حاکم باشند چه نباشند، چه دوست باشند چه دشمن باشد

^۱ سوره الاحزاب (۳۳) آیه (۲۱)

یکی است! این یک! تکان نمی خورد این میزان از جای خود حرکت نمی کند، درست شد، خوب ما یک همچین اسوه ای داریم، آن وقت داریم کجا می رویم؟! ما که یک همچین اسوه هایی داریم کجا می رویم.

پس بنابراین نظام فطرت در دنیا، این نظام، نظام واحد است، و در این قضیه هیچ فرق نمی کند تمام افراد همه یکسان هستند. امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید راست بگو به دشمنت راست بگو، گرچه يك ساعت دیگر به تو خیانت می کند، تو الان باید راست بگویی، خیانت می کند آن مال يك ساعت دیگر، پرونده يك ساعت دیگر با پرونده الان خیلی مسئله دقیق است پرونده يك ساعت دیگر فایلش با فایل الان دو فایل است، الان از تو می پرسد آقا شما این کار را کردی؟! اگر نکردی باید بگویی نکردم، نمی توانی بگویی کردم، نمی توانی بگویی، آن روایتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله هست که می فرماید: (كُلُّ مُوَلَّدٍ يُولَدُ عَلَى الْفَطْرَةِ أَنْ حَكَاتِ مِنْ هَمِينَ مُسْئَلَةٌ دَارِدُ هِرْ مَوْلُودِي بِرِ اسَاسِ فَطْرَتِ، دَرِ آن اسَاسِ خَلْقِ مِي شُودُ ثُمَّ اَبَوَاهُ يُوْحِدَانَهُ وَ يَنْصُرَانَهُ وَ يَمَسْجَانَهُ) پدر و مادر هستند که از بین می برند یا یهودیش می کنند یا نصرانی یا مجوسی یا بی دینی، لامذهب، یعنی پدر و مادر یعنی شرایط اجتماعی، محیط اطراف، خود آن بچه هنگام تولد با خودش آن ودایع الهیه را هم می آورد همراه با او می آید. وقتی که بچه به دنیا می آید در همراهش يك پرونده به شما می دهند و ما نمی بینیم ضمیمه از شکم مادر درآمده بغلش، منتهی ما نمی بینیم حلال زاده می بیند، حلال زاده مقصودم آنهایی که چشمشان باز شده، ذهنتان جای دیگر نرود، بغل این بچه ای که آمده، يك پرونده با او آمده، آن پرونده ضمیمه این است، در آن پرونده چه است؟ دستورالعمل هایی که خدا آن دستورالعمل را به این بچه داده، توی عبد من و مخلوق من، در این دنیا طبق این دستور، باید عمل کنی! آن ضمیمه شده است، غیر از آن پرونده بیمارستانی که روز و فلان و زایمان طبیعی و سزارین و نمی دانم از این بازیها و چند روز مانده و آی سی یو و سی سی یو و می سی یو و نمی دانم از این چیزها و نحوه معالجه، و داروهایی که داده شده و این

هایی که نوشتند به غیر از آن پرونده، یک پرونده دیگر هم هست که آن هم پرستارها و نرسها بقیه آن را نمی بینند، فقط آنهایی که چشمشان باز شده می آیند این را می بینند، آن پرونده دستورالعملی که تو باید عمل بکنی تا این مسیر عبور از نفس را طی کنی و به آن معرفت من، که تکامل وجودی تو است برسی، توی این پرونده توی این پرونده هست! راستی واجب است، دروغ حرام است، عدالت واجب است، نفاق حرام است، رعایت امانت واجب است، نوع دوستی واجب است، نظر وحدت به همه، دستگیری فقرا فلان فلان تمام آن چه را که یک فرد باید در این دنیا انجام بدهد، آن در این پرونده نوشته شده، توی این مسئله آورده شده، و خوشا به حال کسانی که مو به مو و سطر به سطر نگاه می کنند، هر روز که می خواهند از خانه در بیایند یک نگاه به صحیفه اعمالشان می کنند، به آن صحیفه وجودی نفس، که این ودایع در آن صحیفه وجودی قرار گرفته، یک نگاه بکنند و همراه با آن نظره بیایند در این اجتماع بروند، و بروند در میان افراد با آن وضعیت، بروند درست.

مرحوم آقا می فرمودند: در نظامی که ما می خواهیم برپا کنیم، در آن انقلاب سنه ۴۲، در آن نظام دروغ راه ندارد! ببینید چقدر آن مرد بزرگ بود، اصلاً چی بودند؟ یعنی آنها چی بودند، برای همین دیگر مسائل جور دیگری شد و قضایا به نحو دیگری پیش رفت و ایشان هم بالاخره جدا شد.

خوب صحبت در این بود که این حقایق خارجی، قابل انکار نیست، نه ما می توانیم آنها را انکار کنیم، و نه امام علیه السلام، هیچ کدام نمی توانند مثلاً فرض کنید که الان شب است، امام سجاد بفرماید که خدایا الان روز است، من گر چه الان شب می بینیم، این کار چیه؟ خلاف است این حرام است، دروغ حرام است امام نمی آید بگوید که الان روز است، الان شب است چون خورشید الان غایب شده،

در پشت اغماء قرار گرفته، خوب الان برای ما فضا ظلمانی است، الان شب است اگر روز باشد، امام سجاد علیه السّلام بفرماید که: خدایا الان شب است در واقع روز است، انکار یک واقعیت خارج که در خارج انجام گرفته است، افراد عادی که هیچ حتّی امام علیه السّلام، که برسد به امام، امام نمی تواند انکار بکند، این چرا، چون انکار یک واقعه فیزیکی، حقیقت تعیین خارجی است، که قابل انکار نیست. پریشب عرض کردم امام علیه السّلام بفرماید که: پدر من حسین بن علی نیست، پدر من یکی دیگر است، نه امام همچین حرفی را نمی زند، نه در دعای ابو حمزه، و نه در غیر دعای ابو حمزه در صحیفه سجادیه، نه هیچ کدام، تا حالا شما دیدی که فرض کنید که حضرت سجّاد علیه السّلام بفرماید که ای خدا پدر من که حسین بن علی نیست کس دیگر است و اشتباه است، حضرت می گوید من گناه کردم، حضرت می گوید من به گناهان خودم اعتراف می کنیم، حضرت می گوید اگر من گناه بکنم، من بدنم به ریشه می افتد و فلان، ولی نمی آید حضرت یک واقعیت خارجی را انکار بکند. اگر حضرت از منزلش بیرون رفته باشد،

نمی‌آید در دعای ابو حمزه بگوید خدایا من امروز در منزل بودم و از منزل هم خارج نشدم، این دروغ است خارج شدی شما، از منزل خارج شدید رفتید بازار با فلان شخص برخورد کردید، سبزی خرید آوردی در منزل، خدایا من امروز سبزی نخریدم، خوب خریدی دیگر، خدایا من امروز میوه نخریدم، خدایا من با رفیق فلان شخص را ملاقات نکردم، خدایا من این کار را نکردم، اعمالی که در خارج انجام گرفته است به عنوان نفس، آن عمل را امام نمی‌تواند انکار کند. چرا؟ چون این واقعه خارجی است، پس این که امام علیه‌السلام می‌فرماید: *إِذَا رَأَيْتَ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فِرْعَتَ دِيْغَرَ* مطلب را جمع بکنم، انشاءالله که اگر نتوانستیم برای، يك باز هم چون فردا شب به احتمال ضعیف شاید نباشم و بعد هم در شب یکشنبه هم که خوب اگر مشخص نشود، در شب یکشنبه دیده نشود که خوب مجلس هست و اگر خدا بخواهد لولا

البتدا هست اگر مشخص بشود که شب عید است، دیگر صورت دیگری پیدا می‌کند وقتی که امام علیه‌السلام می‌فرماید: اِذَا رَأَيْتَ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَرِزَعْتَ (وقتی که نگاه به گناهانم بکنم مرا وحشت می‌گیرد منظور امام این است که آی من دست کردم در جییم و پول درآوردم و به عنوان رشوه به آن قاضی رشوه دادم، این است منظور؟! امام که این کار را نکرده، نمی‌تواند بگوید پس این نیست، نفس آن عمل خارجی، نفس آن عمل خارجی گفتیم اگر امام انجام داده، نمی‌تواند بگوید ندادم و اگر انجام نداده نمی‌تواند بگوید دادم، خود آن عمل خارجی، ولی امام علیه‌السلام می‌گوید من این کار را کردم من رشوه دادم، من به گناهانم رشوه دادم، برای رسیدن به گناه رشوه دادم، برای رسیدن به منویات خودم، منویات شیطانی رشوه دادم، من بر مولای خودم جرأت ورزیدم، تجری بر مولا کردم، تجری بر مولا چگونه است؟

انسان در مقابل پروردگار بایستد و خلاف رضای الهی را انجام بدهد. حضرت می‌گوید من این کار را کردم (اَنَا الَّذِي عَلَى سَيْدَةِ اجْتَرِي) من نسبت به آقا و مولای خودم جرأت ورزیدم، جسارت کردم در مقابل او عرض اندام کردم، با دست زدن به گناهان، (اَنَا الَّذِي عَصَيْتُ جَبَّارَ السَّمَاءِ) من گناه را انجام دادم، گناه جبار آسمان را انجام دادم، اَنَا الَّذِي اعْطَيْتُ عَلَى الْمَعَاصِي الْجَلِيلِ الرَّشِي) خوب این گناهی که امام دارد الان این طور می‌فرماید ما می‌رویم در خانه امام سجاد علیه‌السلام را می‌زنیم، می‌گوییم یا بن رسول الله شما به من که باید بگویید، یا جدّا، شما هم باید، بالاخره همه فرزندان ائمه هستیم دیگر، می‌گوییم یا جدّاه ما از شما يك سوال داریم، مسئله، خوب می‌گوید بگو ببینم چی شده آمدی حالا صبح اوّل وقت، آمدی سراغ ما، مسئله، می‌گوییم که می‌گوییم، یا جدّاه شما که دارید در اینجا به خدا عرضه می‌کنید (اَنَا الَّذِي اعْطَيْتُ عَلَى الْمَعَاصِي الْجَلِيلِ الرَّشِي) من برای رسیدن به گناهان رشوه دادم به قاضی و به آن حاکم جور و ظالم، رشوه دادم و به آن شخص مُعَدِّي و آن شخصی که خلاصه این را می‌اندازد مأمور گمرک و فلان

واز این بازیها، من دادم، خوب شما کی این کار را کردید، شما که اصلاً جنسی را وارد کشور نکردید تا این که از این بندرهایی که یواشکی رد می‌کنند داریم، نداریم، نمی‌دانم یک چیزهایی می‌گویند که رد می‌شود، خلاصه مسائل حلّ و فصل می‌شود، زیر میزی، رو میزی، وسط میزی، از این خلاصه مسائل که هست و خیل راحت، قضایا حل و فصل می‌شود شما که اصلاً جنسی وارد نکردید، در خانه شما دو تا شیشه هم پیدا نمیشود، دو تا فرش هم پیدا نمی‌شود، که حالا بخواهید جنس وارد کرده باشید، پس این چه چیز است؟ شما که عرض می‌دارید (اَنَا الَّذِي عَلَى سَيْدَةِ اجْتَرِي) خوب ما که از شما يك ترك اولی ندیدیم چه برسد به این که حالا دروغ گفته باشید، کار خلاف کرده باشید، این چگونه است؟ امام در این جا نمی‌تواند بگوید من آدم دیروز رفتم پیش این حاکم شهر و به او رشوه دادم تا این که چرا؟ این کار را نکرده، نمی‌تواند این حرف را امام، نمی‌تواند بزند، انجام نداده تو خانه بوده، ماهم در خانه پیشش بودیم، حضرت در منزل بوده حضرت از جای خودش هم تکان نخورده، نمی‌تواند حضرت بگوید من این حرف دروغ را زدم و این عمل خلاف را انجام دادم، فلان شخص آمد از من سوالی کرد و من خلاف او را گفتم، یعنی اصلاً همچین شخصی دیروز نیامده تو خانه، تا امام يك همچین حرفی بزند، درست شد.

پس تا اینجا روشن شد، نفس عمل خارجی، آن نفس عمل خارجی اگر امام انجام نداده، نمی‌تواند بگوید من انجام دادم، روز را بگوید شب است، نمی‌تواند بگوید شب است، بگوید روز است نمی‌تواند بگوید فلان شخص در منزلش آمده است، بگوید نیامد، نمی‌تواند بگوید نیامده، این می‌شود نفس عمل خارجی، که به این نفس عمل خارجی ما گناه نمی‌گوییم، یک عملی در خارج، که شخص کاری در خارج انجام داده، گناه را گفتیم چیست؟

گناه عبارت است از همان نیت فاسد و نیت خلافی که آن نیت خلاف،

موجب آن عمل خارج است، داعی آن عمل خارج، آن نیت است، علت و سبب آن عمل خارج، آن نیت است، مقصد و علت غائی برای آن عمل فیزیکی خارجی یا آن حادثه خارجی، همان جنبه نفسانی و آن جنبه ذهنی به اصطلاح آن شخص فاعل است، آن علت برای گناه است، یا انسان به واسطه آن نیت، به آن عمل خارجی می‌رسد و آن عمل را انجام می‌دهد، یا اینکه می‌خواهد برود انجام بدهد به واسطه موانعی نمی‌تواند انجام بدهد، در هر دو حال خود آن نیت انجام دادن، قصد انجام دادن، ذهنیتی که هست برای شخص، می‌خواهد انجام بدهد، غایتی را که در نظر می‌گیرد برای یک فعل خارجی، تمام آنها گناه روی او برمی‌گردد، ثواب روی او برمی‌گردد، به هیچ وجه من الوجوه یک در هزار، حتی نسبت به آن عمل خارجی، خدا با ما کاری ندارد، هیچ کس هم کاری ندارد، انگار نه انگار، ما اصلاً کاری در خارج انجام

دادیم، انگار قضیه و مسئله‌ای در خارج انجام گرفته، لذا این جا است که ما می‌بینیم در آیات قرآن وارد است که در آن مسئله‌ای که خود مرحوم آقا هم توضیحاتش را هم دادند، نمی‌دانم در کجا رفقا خودشان ببینند در کدام قسمت است، معاد شناسی است، امام شناسی است نمی‌دانم کجا است، که در **إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا** حسنات در آنجا باید این نحوه توضیح داده بشود، وقتی که یک شخص خاطی و یک شخص لغزشکار در عالم جهل و نادانی! دچار خطا و لغزش می‌شود و بعد پشیمان می‌شود و از آن مرتبه عبور می‌کند و نفس خود را تخلیه می‌کند، و نفس خود را تهلیه می‌کند و نفس خود را به همان مراتب نورانی منور می‌کند، وقتی که از آن جا می‌خواهد عبور کند آیا آن کدورت گناهی که تا به حال در نفس خود به

واسطه عدم توبه بود آن کدورت گناه باقی است یا نه؟! آن کدورت، گناه نیست، آن کدورت گناه را دیگر نمی‌بیند، بسیاری از افراد، من از عده‌ای شنیدم از افراد و دوستان که وقتی که مرحوم آقا به آنها دستور توبه می‌دادند و همین طور بعدها هم حتی برای آنها یک همچنین مسئله‌ای پیش می‌آمد می‌گفتند که ما وقتی که این دستور را انجام دادیم، اصلاً احساس کردیم ما گناه نکردیم، هیچی هر چه به خودش مراجعه می‌کند من چطور شدم، من گناه کردم، من تا حالا خوب مگر گناه نمی‌کردم مگر تا حالا خطا نمی‌کردم، ولی هر چه به خودش مراجعه می‌کند دیگر آن گناه را نمی‌بیند، دیگر آن لغزش را نمی‌بیند دیگر آن کدورت معصیت را که تا به حال ضمیمه پرونده او شده بود، دیگر آن کدورت را در وجود خود احساس نمی‌کند، بالاتر از این، بعضیها برای خود من گفتند که ما احساس می‌کنیم که الان آن کارهایی را که قبلاً به عنوان گناه انجام دادیم، الان نگاه می‌کنیم این اصلاً گناه نبوده چقدر هم خوب بوده است، این یعنی یک حالت، همان عمل، این (؟؟؟) این عجیب است، نه اینکه خدا می‌آید یک حسنه از یک جای دیگر می‌آورد می‌گذارد روی پرونده اینها، این که خوب یک مطلب دیگری است، آقا اصلاً گناه را خدا تبدیل به حسنه می‌کند! این چه جور می‌شود؟! مگر جوهره گناه در او، ظلمت نیست! جوهره گناه که عرض نیست، که به واسطه تبدل عرض آن، عرض قبل زایل بشود و عرض دیگری بر این موضوع مترتب بشود، جوهر که تغییر پیدا نمی‌کند، چرا؟! وقتی که خدا می‌فرماید: **(فَأُولَئِكَ يَبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ)**

^۱ سوره الفرقان (۲۵) آیه (۷۰)

این افرادی که بیایند توبه کنند عبور کنند توبه نصح کنند دست از کار خلاف بردارند، پا در سیر و سلوک ما بگذارند، ما نه تنها گناهان آنها را محو می‌کنیم، که این هیچ، اصلاً گناه او حسنه است! دروغ گفته گناه کرده، ولی ما در این نامه او دروغ او را صدق می‌نویسیم، عمل خلاف انجام داده، ولی ما در نامه عمل، عمل خلاف او را عمل صحیح می‌نویسیم، و آثاری که بر این عمل صحیح مترتب است نه فقط صحیح است، آثار نورانی که بر این مترتب است این آدم را گیج می‌کند، این آیه که این رحمت خدا تا چه حد رفته، تصورش را کردید تا چه حد رفته، عمل خلافی را که قبلاً من انجام دادم، خدا دارد ثواب به پای من می‌نویسد. اصلاً آدم نمی‌تواند فکرش را بکند! خدایا تو هم این جووری هستی، ما نمی‌شناختیم تو را، بیخود نبود بایزید گفت یا حاجتم را می‌دهی یا از آن رحمتت یک شمه‌ای به این بندگانت بگویم تا قیامت کسی عبادتت نکند، سراغت نیاید، اینها این چیزها را می‌دیدند، درک کردند، عجیب اینکه اینها به بنده می‌گفتند که تمام کارهای گذشته ما به پای ما اصلاً کار صحیحی ما انجام دادیم کار درست انجام دادیم نه اینکه اصلاً محو شده حالا محو شده خب یک مرتبه‌ای است در جای خودش، این بالاتر بسته، به این کیفیت عبور و آنو

خدا جوهر را بر می‌گرداند نه تنها عرض را، یعنی نفس آن جوهر که البته این دیگر باز این حرف دارد که چطور انسان این دیگر جوهر بر می‌گردد؟! و مجلس تمام گشت و به آخر رسید ماه رمضان، ما هنوز اندر خم (إِذَا رَأَيْتَ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَرِعْتُ) هستیم و نتوانستیم این مسئله را، البته انشاءالله اگر توفیق پیدا کردیم و قرار بر این شد که در شب یکشنبه هم خدمت رفقا باشیم که خوب، انشاءالله این مطلب را ادامه می‌دهیم و اگر نه، انشاءالله در یکی از همین جلساتی که در پیش داریم، چون مسئله، مسئله‌ای است که نباید ناتمام بماند، آن بزنگاه مطلب هنوز گفته نشده، انشاءالله در بعضی از جلساتی که در پیش داریم، حالا دیگر فرصت هست برای صحبت و اینها، انشاءالله در خدمت رفقا خواهیم بود، از خدا می‌خواهیم که خداوند ما را به این مفاهیم آشنا کند، به این مطالب، ذهن ما را باز کند، واقعاً ماه رضایی بود که در این ماه مبارك خیلی، ماه پربرکتی بود، واقعاً و چه زود گذشت، وحسرت انتهای آن بر دل ما باقی ماند.

در يك عبارت از رسول خدا صلى الله عليه وآله که فرمود (فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حَرَّمَ رِضْوَانَ اللَّهِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْعَظِيمِ) شقی آن کسی است که از رضوان من در این ماه محروم باشد این دیگر از آنها است، از آنها است این قدر رحمت من واسعه است که در این جا همه را می‌گیرد! آن وقت ما می‌بینیم که واقعاً

بعضیها شقی هستند، واقعاً بعضیها ظاهراً ماه رمضان در آنها تأثیر نکرده، و به همان وضعیت هستند خدایا ما را از آنها قرار نده و از افرادی قرار بده که مشمول فقرات شیرین و بشارت دهنده و وعده دهنده اولیاء تو است، در این ماه، ما را قرار بده و در این دو سه روز باقیمانده از ماه مبارک، اگر تتمه‌ای از نقصان و ذلل و خطاً و فقد و تمرّد و انانیت و تجری بر تو، در دل ما باقیمانده باشد خدایا به برکت انفاس بزرگان و آن اولیاء که اصلاً نمی‌دانیم چگونه این ماه را می‌گذرانند، به برکات آنها ما را هم مشمول عنایت خودت بگردان.